

برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی قصد آمدن نماید بوقت تمام بر وجه نمایند و دم آنکه چهار
 شمشیر برود و از ده دخمه آویزان است و شب در روز حرکت آمده شد دارد و بقوتی که هر کس بر
 آید دو پاره شود و مامون رتبه بیدایت پیر مردی که خدمت دخمه بانی داشت و در فتح ان طلسمات
 سیدالسنه در آن دخمه رفت و دید که آن بادشاه عاقل بر مثال مردم نند بر تخت و نشست
 و جدا اعضایش سالم مگر لباس که بنا بر کسکی از چهار نخته بود و مامون لباس تازه در دست
 پوشانید و با تمام عطریات مسطر گردانید ناگاه دید که در زیر زانوی نوشته در آن لوحی است از
 طلا چون آنرا ملاحظه کرد در وی نوشته بود که یکی از بی اعمام مغیر اخر الزمان بزاریت ما آید و ما را
 لباس تازه پوشاند و مسطر سازد اما چون در آن سخام جان در قالب ما نباشد بضریافت وی خاک
 باید قیام نیتوانیم نمود اما در پیروی این دخمه بطلان مقام سگنج بخت ضیافتش و در بیت نهاد
 ایم آن کجبار در تصرف آورد و ما را مسخر دارد و مامون آن گنج را گرفت و گویند که در وی لباسی است

بر نیه

نومی حضرت سلیمان علی نبی و علیه السلام خواست که تمامی مخلوقات ماضیات نماید فرمود تا
 اقسام خورد و ید مینمایند پس دیوان گرد عالم بر آمدند و در چند ماه از غل و جهوبات غیب
 توده ها گرد آوردند بعد از آن روزی سلیمان بر لب دریایی که این ذخیره بر ساحل آن گرد
 آمده بود رفته بعد او ای دو گانه مناجات کرد که الهی مخلوقات و را در ضیافت خاز من حاضر
 ساز فی الحال در یا بخشش در آمد و جانوری عظیم الجثه از آنجا سب بر آورد و دهن باز کرد
 و دیوان از هر قسم غذا در حلقش میرختند و او فری برود باز و دمان میکش و تا آنکه از آن

انبار با هیچ نمائندگی نرسید بزبان فصیح گفت که ای سلیمان امروز قوت مرا حق تعالی توجوه کرده
 نموده است و من هنوز نیم سیرم نیمه قوت مرا زود بفرست سلیمان علیه السلام بر عجز خویش
 اعتراف نموده شد انظر استغفار بجا آورد و آن حیران باب فرود رفت

بدیعه

را قوت در سفر دکن با پیر کین سایه که عالم گرد جهان پیا بود و بسیار با سحر و بر آتش
 اتفاق ملاقات افتاد و او یکی از عجایب و غرائب سفر پیشین بنده بیان نمود که در غنچه شهاب
 از بی چیزی باستین کینه سهری بر دم و شوق طوان عتبات عالیات برای عبودیت آرام داشت
 تا چاره پند زاده در احوال غرمت انظر نمود و ابواب محنت بر روی روزگار خود گشودم چون
 در بند سمرت رسیدم توجهی که از اکابر آن دیار مرکب جهازی میسر آمد از قضا نشستی دریا بجز
 آمد و از کشتی نشینان شمر و فغان بر قاست و فریاد و خروش از نهاد مردوزن بلند گردید
 و تریب بان رسید که کشتی حیات ما بفرقاب فنا فرود و در ورق زنده کاینه بگرداب عدم نمود
 تا گاه بار اوده جناب مرسل الی آج با دندی در حرکت آمد و چهار را بر خبریره از جزایر ترک
 انداخت و در آن خبریره مرغان پر نقش و نگار که هیچ طاسی بان حسن و زیبائی و در سینه
 در عنای پشایع نیامد منظر در آمدند و عجیب تر آنکه هر جانده سی را یک بال و بجای بال دیگر
 قطره بود که ز ماده سنگام پرواز بر یکدیگر قلاب انداخته طیران می نمودند و هر گاه برای
 طیر جایی فرودی آمدند قلاب ما از هم جدا کرده یکی بدانه چیدن شغل نشدی و دیگری سبائی
 ایستادی و چون از چیزی می رسیدند و یا از جانوری میترسیدند زود بیکدیگر سینه قلاب مارا

مخکم گردانید در پرواز می شدند

بر نیمه

آورده اند که قان را در آشنای مضر عارضه دست داد و آن مرض از شدت او بجز نیمه اولیای دولت
بجایت مضطر و سه سپید شد و امر او حکمای ترک با عتقاد خود بر کاسه آبی افسون می خواندند که
اینکه هر که آن را بیایست مد آن مرض به و انتقال نماید مقدارن این حال تو نیاید برادر کوچک
قان که او را از جهان دو ستر داشتی بر بالین می آید چون برادر خود را در آن حال دید گفت

منظوم

ترخه لبان چشم دهن چون ابرو با قدمی بر سر بالینت
پس رو باسمان کرده تیغ و اتمبال مرض خود و شفای او در خواست و آن کاسه
آب را از روی اخلاص در کشید گویند در همان روز قان شفایافت و تولی ببرد

بر نیمه

در تاریخ داودی سلطنت که نوبتی راجه از راجگان جوهر پور انار نامی نفیس بر آید
سلطان سکندر برسم بدید فرستاد سلطان چون آنرا آما دل فرمود بحیرت رفت و گفت انار
ولایت با آن لطافت و سیله پاک دارد برگزینان غیر رسد و در هندوستان اگر چه زمین قابل کور
جای است اما نمیدانم که در همین جوهر پور هم رسیدن انار را با این خوبه که نظیرش در هیچ سرزمین
نتوان یافت باعث چه خواهد بود و کیل راجه بروض رسانید که از پیران سال خورد چنان ششده ام
که در زمان قدیم صاحب سی در جوهر پور آن صنعت عجیب و غریب ظاهر است تا آنکه در خدمت راجه

مورد رضی داشت که اگر نغمه‌ای در یک روز باغی در کمال نزهت و لطافت ترب کتم و مردم از منتهای
 بر خنما جاده خوشدل شد زینسی که قابل باغ بود بوی حواله نمود آن مرد اول در آن زمین طلبه را این
 که من بعد از قنات محاصره نموده مردم را از آن حسیله جدا آورد و خود بدرون رفته باغ را در آن
 انگاه قنات را از گرد آن مقام برده اند دیدند که باغی چون جلال مردوشان در نهایت طراوت و انگی
 آراسته و درختانش مانند قامت سرزبون تمدان همه با این در پیوسته راجه بخاطر آورد که
 این باغ طلسم است هر وقت که او خواهد ویران کند ازین جهت یکی از مجربان استسارت نمود تا او در
 آن شب به باز آمد شمشیری برگردان وی چنان زد که یک ضربت سرش از تن جدا گردید فان باغ
 تا امروز باقی است و این آثار از آن باغ است بالجمله پس آن شعبه باز که درین فن مانند خود بود
 چون خبر قتل بد شنید که با تمام سببه جانب خود سپرد و ان شده وقتی که سبب پیوسته راجه
 خبر کردند که شعبه باز دیگر رسید و میگوید که اگر راجه بفرماید خرزهره در غیر موسم کارم و بخور نام
 راجه گفت بهتر باشد و پس هم بروش پر زمین را هموار گردانید قنات گرفت و خرزهره لطیف
 بسیار ساخت و تمام اهل مجلس را نشانید پیش هر یک خرزهره و کار و نهاد و همزمان خود را اندوه
 نمود تا هر طرف آواره شدند بعد از آن رو بگردان آورده گفت که همگی کار و بر خرزهره برانید که
 چنانکه پیش پیش نغیده همین که کار و خرزهره رسید که راجه جانساز می خورد مردم برین شده

بوی

بهما جانور است غریب و طاریت عجیب و نقل تا از آن پر زبان مانند کرد و حکایت تا در کتب سلطه و
 جهان نوردان قرانید و ان میگویند که با دو نوع می باشد یکی را هائی فلکی نامند و دیگری را هائی

کوهی فلکی روزه شب در پرواز است و آسمو میگنمیداند در عین طیران نزد ماده بام
 صفت می شوند ماده پرشت زبیدی بند در نگاه خود را سبکدوش خواهد گفت خود
 گفت ماده منظم ساخته بانگ حرکت بینه پرشت ماده گذارد و بسین پنج برود سبک
 و قیام بینه پرشت یکدگر نهند و بچند روز چون یک برآید پرشت ماده و پیر برآورد
 رو میرود در آید و این ماده زنده میگردد بر زمین وارد نشود و از بعضی سیاهان عالم گردد
 شنیده شد که هاجی فلکی پانده ارد و مشهور است که این ظاهر هاجیون خال بر سر صاحب
 اقبال که افتد بر تیره سلطنت و فرمان روانی فائز گردد و هاجی کوهی در کوه مای طینه آنتیان
 سازد و برای طمر اکثر اوقات در سیر باشد بخام پرواز سواره نظر بر زمین دارد و هر جا که
 استخوانی بینه نهنگ گرفته بلند رود و از بالا بروی سنگ اندازد تا بشکند در نزه ریزه
 شود انگاه زود آمد بر چسبند

منظوم

هاجی بر همه مرغان از ان شریف دارد که استخوان خورد و طاری نیاز دارد
 در قهقار سلطان نار می نویسد که در حینیکه جیا نگیر او شاه غریمت کشید داشت
 در آنمای راه خبر یافت که در این نواحی جانوری سیاه است که آن را باها خوانند و طهر اش استخوان
 و پرسته در آسمان پرواز کنان بنظر می آید درین گفتگو بود که جمال خان قزاق اول آنرا
 به تنگ صید نموده کعبور شاه آورد چون زخم پایش رسید بود زنده بنظر در آن شاه
 فرمود که چینه دانش را سگافته ملاحظه نمایند تا فورش او معلوم شود چون آن را سگافتنند

از حوصله اش استخوان ریزه تا بوزن چهار صد و پانزده توله برآید و در محج الخراب و
 و گیکتپ تواریخ مرقوم است که این چاهی کوهی در جبهه و ترکیب لعقاب مشایخ و ماده آن است
 بیضه در آتشیانه نهد از یک بیضه بچه بصورت مادر و پدری آید و از بیضه دیگر بچه مار غلام
 می شود و از بیضه سیومی بچه بسکلی سنگ پیدا می گردد و کسانیکه از آتشیان او خبر دارند هر
 چند بار میگردند و در ساعتی که بچه ماری آید بچه را که بصورت سنگ است برداشته بمنال خود
 ببرند و پرورش نمایند و یک دست او را شکسته و باز محافظت نموده نیک بسیارند گویند
 سنگستن دست او از آلت که او بنایت تند و سریع السیری شود و در پی شکاری که او را آید
 در طرفت همین بان رسیده باندک تردد دور تر از او برود و بواسطه تیز روی در گرفتن
 شکار محنت بسیار کند بنا بر آن یک دستش می شکند تا از تیز دیدن باز مانده با سینه شکار
 گیرد و کسانیکه این سنگ را دیده اند نشان میدهند که رنگش کبود است و برش مانند فیصل
 کاد میشد بوزن او و از زیر نعل تا سه پنج انگشت است که چشم زد و می باشد

بدیجه

دیده و مان جهان کرد و گدازش این نقل سنگت ستمان را برین نوع در تحب آورده اند که
 در نواحی کانگه کوهستانی است که در آن کرم با پیدا می شود بنایت خرد و بسیار می که از گنگی بخت
 راه کم کرده بدان جای رسد و در پای خود پا افزا ندارد و آن کرم در انگشت پای او سپید گزین
 آغاز کند و هر چند آن راه است یا بزبور بقوت تمام و در کنند هرگز جدا نشود و ساعت ساعت بزگر
 گردد حتی که انگشت آدم را فرود و در طرفت همین مقدار موش کلان گشته پای انسان تا بوزن خود

و باز فی القدر برابر کسی چندی هم رسانید هر دو پا تا نصف تن آدم را فرو گیرد و هر چند آن را
 با سکه و حریر بزنند هیچ بر او کار نکنند و باز که فرصتی قاتمش در بزرگی از شیر تکاند نماید و آدم را
 تمام قد خورده روی بخواهند از نظر غائب شود

بدیه

آورده اند که علی بن عقیق بسیار طویل القامت بود قدش بر از بیست و سه هزار و صد
 و سی گز و عرضش سه هزار و پانصد سال و در طوفان نوح آب دریا تا نصف ساق او بود و تا زمان
 موسی علی نبیاء علیه السلام حیالش در خانه و چون آن جناب بسبب کفر و طغیان قعنه پلک او
 کرد او پاره کوی را که در طول دو فرسنگ راه باشد برید و بر سر گرفته در سو که حافر گریه تا بر
 لشکر موسی بزند موسی عصارا بر کعب وی زد و بگم آهی در حال بغی او و جان داد گویند استخوان
 زانوی ویرا بر دریا پیلی ساخته بودند که صد هزار مردم با ستور و بیا نوم آب نیلی از بالای آن
 میگذشتند

بدیه

یا جرج و ما جرج که از نسل انبیا بن نوح علی نبیاء علیه السلام اند گروه ایشان انقدر کثرت است
 که از آدم میان تمام ریح سکون ایشان را نمیدانند جز گفته شود و میخواند را یک خبر و بر یکی ازین
 به چهار صد مرتبه منقسم اند و عمر ایشان انقدر دراز که یک نفر از ایشان تا هزار نفر از نسل خود بر نهند و تمام
 ایشان سه صنف اند صنف اول جماعتی باشند که هر یک از ایشان را صد و بیست ذراع طول قامت
 بود و عرض بدن نصف طول باشند و صنف دوم طائفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست ذراع
 و عرض بدن هم مثل آن و صنف سوم گروهی اند که طول و عرض قامت ایشان چهل ذراع باشد

و اینها را کلیم گوشت خوانند و میل و کرم با ایشان مقاومت نتواند کرد و غیره شایان برگ درختان
و باچی صیاد و خنجر ایشان علامت بزرگی است از آنکه قیامت

بیاید

در خبری که از او میماند که در آنها شکل انسان با اوینند زانغ و زبان فصیح و حکم نمایند

بیاید

در خبری که از خبر ابرصین گوید اند از او میان که در پای آنها شکل آدم باشد اما در بال پرواز دارند و از آن
در پیران انجم بقدر قیامت بگردک مادر میمانند

بیاید

در یکی از خبر از مشرق نوعی از او میماند که بصورت از سه تا پانزده آدمی و دم دراز مانند طاووس دارند و
با او میان الشس گیرند و بالان در او در می کشند و مانند طاووس دم را سبب آن کرده رقص نمایند

بیاید

در یکی از بلاد غور و قریه ایست که ترکان در آنجا ساکن اند زن و مرد آنها در حال پیری کمر شمرند این سخن را
پیشین ابو العباس دانی خزان بیان نموده گفت من درین عهد و روزی بشکار بر آمدم بودم کمر ماده یافتم که
در دست او پاره طلائی بود غالباً از آن ترکان است

بیاید

آورده اند که تومی در نوامی عرب میباشند که در دیده از اسپ نازیستی برده اند چنانچه نقل می کنند
که در سال چهار صد و سی و هشت هجری مردی از بلاد عرب برآمد که در از قده و لا فرانه ام و سبک حرکت بود

مذری برای غسل در آب سرد آمد و اسپ او بر لب دریا استاده بود تا گاه وز روی میاد و بر آب است
 و ایشان راه فرار گرفت و آن روز در کوه دریا میبرد و هیچ نشانی نکرده بقراغ خاطر به
 تست و شوهر داشت بر زبان از آب برآمد و جام پر کشید و دید در چند دقیقه خود را با آن
 روز در ساند و اسپ خود را از روی باز گرفت

بدین
 در حدود سرب جانوری است بزرگ جسته که چون آفتاب بر آید بزاید و بچه را در آفتاب بندد خود
 بمیرد آن بچه در یک روز بزرگ شود و بدون حفت آستین گردد و روز دیگر که آفتاب بر آید بچه بزاید
 و بمیرد پس هر دو یک شب دیگر زبانه

بدین
 غنای نفع عین که آنرا در فارس سیمرغ گویند جانوری است توی پیکل و در همه سیمه اش سیمرغ
 که حق سبحان تعالی او را زود طاق استی جانوری جسته عطا فرمود و او فیل را با آسانید رایید
 رویش از روی آدی است و بعد از سال بیست و سه روز است پنج سال برود آرد و او با آسانید
 طیر است زیرا که هر گاه صید کند کفایت خود خورد و باقی بر دیگر حیوانات بگذارد و بر سر نم خورده خود
 نرود و این صفت پادشاهی است و عمرش هزار و هفتصد سال باشد از خلیل بن احمد بحر بنی منقول است
 که آنرا غنای بن سبب گویند که بر گردن آن خط سپیدی مثل طوق باشد و در عرف آنرا غنای سرب
 گویند اما سرب بضم سیم و کون عین سبب و کسر رای مهد است زیرا که هر چه را او گرفت با آن چنین نماید پندش در
 کردی و این غنای بنی اسرائیل در نوحی بیت المقدس پیدایش بود چون بجانوران دیگر از آن

اینجا میرسد بنابر آن زمان دعا کرد تا حق تعالی او را در خبری که از هزار یک محیط طرف جنوب خط استوا آید
و از آن وقت غائب شد کسی او را ندید پس میگویند که وجود غفا اصلی ندارد این سخن غلط است

بدر

در عهد شاه عباس ضعی در نواحی شهر قم دختر می را بجای کتاج در آورند و شب بخت زمار غار ضعی می
و از محل مخصوص او علامت مردی ظاهر شد و مرد کامل و تمام عیار گشت و زن خواست

بدر

در تاریخ اکبری قرقم است که بسال نه صد و نود و هشت هجری در دهی شخصی را از قم چند برشت و بن
رسید در آن نزدیکی زن دی اسپری زاید و همچنان خمسار بر آن سپر نمایان بود مردم ازین ماجرا با خبر
پادشاه خبر کرد و گفت که بیادری قوت مخیده اکثر چنین چیز باصرت می بندد و غالباً مادرش وقت
نطفه در رحم خیال زخمهای شکر داشت و قوت مسوره هم چنان نقش برست بعد از آن احوال خود
بیان فرمود که ما درم روزی پیش از زادن من در ساق پای خود خال چند بسوزن نقش میکردم مردم از آن
پرسید گفت آرزو داشت که یادگاری در پای سپر من باشد چون من متولد شدم آن نقش در پای من
موجود بود ساق پای خود را کتافه ببرد تا سانه گره اندر اتم این صیغه بلاغت اثر محضات اختر از به
احوال خود که مناسب این مقام است قرقم می نماید که چه ما درم صادر شد و خواهر سید زین العین محمد خان
بهاورد باسل جنگ تنه انده بجز از راه سکنه فی و ادریس جنانه که قاضی القضاات بخارا بودند بر پای
خود سقار یک الف نستعلیق بسوزن نقش نموده بودند چون عالم بطون کجوه گاه هستی آمد هم چنان
و از برای ستان در جبهه شورش بود و بعد از آن چون من و برادر بزرگوارم مولوی غلام الهی دام ظللکم

مستند و جو خرامیدیم با مرد و برادر آن نقش یاد پای خود منقوشانیم و قره العین بر روی هر مقدره که درین
گیتی از خل زنده گایند خود بخوردار باد و قتی که سستیش چهره بر او خست همان نقش در پای او هم یاد شود

بوی

چند سال قبل ازین در نزاجی اگر آباد طغیله خانه شخصی بدانش بود که بر چهره اش به شکل گوش برود و رنگش
آن رنگ اگر گفته کن رایج تفاوت می شنید و پنج سال زنده ماند ازین جهان فانی به راه جاودا انتقال نمود

بوی

در آثار الباقیه مرقوم است که بگوشای از برای فرج منصور سنا اسپه بریق ارغمان زرتاد که در سده و آرد و او در

بوی

و به حکام قتل پرواز کنان میرفت
در سال پانصد و سبت و هشت هجری در کابلغ زیند پیری بیاورد مثل یک نیر او می خیا که از فرق تا بقدم می پدید

بوی

در زمان مامون رشید در بعضی زیند بود که هر دو دست داشت و کارهای کرده است گفته او بیشتر از همه بر روی خرد

بوی

صاحب عجایب الحفوفات می نویسد که در ولایت مین زیند دختر می زانید نیمه زیرین تا سینه بر شیره یک زن
و از سینه تا فرق شکل دوزن و همه کله می کرد و یکد بوخت رسید و نشو بر رفت و صاحب اولاد شد

فایده

در صورت استن فرزند در رحم می روز سبت و اکثر آن چهل روز و اقل مدت ~~چهار~~ هفتاد روز است و صورت سی و پنج روز
و اکثر آن پنجاه روز و این نیز منفرست که هر مقدار که صورت فرزند کمال پذیرد چون در چند آن گفته

در جم جنبیدن گیرد چون سکه مقدار بر آن جنبیدن زد و متولد شود چنانچه اگر فرزند در سی روز
صورت گرفته است بدست روزه بکنند و بعد از هشتاد روز که نشش ماه باشد از این بنا بر اقل مدت محل را
نشش ماه گفته اند

برین

بر فرود دامان مجانب اخبار و نکته سدرایان غراب آثار مخفی و محتجب نماز که درین سال فرخ حال که از
جلوس مسیت نارس حضرت شهباناه جم جاده سلیمان سپاه سپهرام صلیت کینه و حشمت دارا و است سکندر
مکت زینب برای اوزنگ خلافت پناهی خازن کینه حقایق تا تنهایی نقش گمین خاتم جهان آرای طراز
کسوت فیروز و فرمان روایی المیر فی المکارک و النغازی حضرت سیده او مولانا ابو لطف مولانا
شاه زین غازی الدین حیدر پادشاه و غازی خلد اصد عکده و سلطنته سال سیرین و از هجرت مقدسه
نبوی علیه و آله افضل الصلوات و السلام هزار و دصد و سی و هفت درگذشت آنچه از آن عجز و دور
دو روز زمان حیرت افزای ارباب بصیرت کردین طفل فراری است که در قریه از قریه ای مالک کرد
تا نشانی بقدرت کامله خلاق علی الاطلاق از مشیه عدم بکلوه گاه این عالم خراسین تیم تیره زینش
باشکم بر شیره یک حرم و از سینه تا سر عضو عطرش مانند اعضای دو آدم و هر دو کله اش رو در
رو مقابل هم چون این خبر غراب اثر گوش الهام نبوتش حضرت ظل سبحانیه طلیفه الرحمانی رسید
حکم عالم مطیع جهان مطاع بر فرخ با حضار آن سپهر شرف نصاریافت در اندک مدت پروردگار
با سپهر حاضر جمعین ارادت بر آستان خلافت سوزن سلطان جم سپهر و شهریار سکندر نظیر آن مخلوق
حسب را بچشم قدرت بین معانه نموده پروردگار نش با بانجام بکران و احسان پیاپی آن که در

کمال قیاس آهنگی سنجید و در حوصله حرص و آرزویشان نمی گنجید سه هزار فرمودند
 و بکار پیداران سه کار فیض مدار حکم آهنگ آعلی شرف تقاض یافت که از مصورین و اهل خلافت
 عالی شکل این حیرت افزای زمان و نادره دوران را بقلم تصویر بر رسوم نمایند و آن آعجب بر روزگار
 بحال احتیاط در مبداءش پرورش دهند و دقیقه از وقایع احوال گیری سهل و نامرعی نگذارند
 ما چون نقد حیاتش در خزینه هستی چندان نبود که حرف نشودنای خود می نمود بر در چند ماه کاش
 از دفتر ارباب خزان زندگانی سترده گشت

اکنون بر عقلای خبیر و عوفای بصیر که عالم آثار کو اکب فلک سیر و عارت اسرار نمان خانه
 مستقیر اند و اضع و لایح باد که بر فردی از افراد این عالم عید المیل است و در شخصی از اشخاصی انواع آدم
 مستفوق و التظیر

منظوم

کو دین که بسند نظر تاسی تا تل هر ذره خاک آینه مهر غایت
 اما انوس که نه حیات مستحار این افراد و اشخاص بر دوام استوار است و نه آسایش و آسودگی
 روزگار پله اعتبار رتبات و قرار غنچه گل که بر سر سینه آگاه قدم بر آواستن است روزی
 آنرا بسط بر لب زردیکه گذارستن و گوهر آفتاب که بر سر چون بر سبیا از آستین برسی ظهور نموده پر شام
 دامن دلش بخون شفق آلوده است

منظوم

هر طلوعی را غم و سیله و رقصا	بر بار سیله را خراسینه و رپی است
هر تقابیه را بود آخر فنا	هر جایله را حاسیه و در عقب
خند را بر گز نباشد سیله بکا	است به راحت قرین صد الم

انکه بر قصه سبیل بوده است مجدد بود ز رخاک آید مقام	انکه باشد خواب کاشش بوری یا ای درین ازین مقام سبیل و غا
<p>چون رسم در راه دنیای دون و عادت زمانه بظنون چنین است که گفتیم و گوید آید حقیقت بر یک قلم سفیدیم پس در عاقل و ششخص کامل آنت که زود سپری کارهای یک شتاب و مسارت کند در اعمال که رضای حق بران آقمران یابد که عمر در گذرست و ایام در شتاب در روح در سفرست و زنگی با درگاه منظوم</p>	
غافل نشوز کار که فرصت غنیمت است سابقه کریم دباوه مصفا و جام پر	دل سزی حق به ار که فرصت غنیمت است خوش کن این خسار که فرصت غنیمت است
<p>نور زمین با طلسیط گفتگو پس از ادای دعا و سپاس پس بر نزل خوشی رسیدن سفیر خاتم فصاحت اندوز بلاغت اساس شکر بی و پله امتداد سپاس تقدیر و لا تعصی بحباب فزاز نه این سپهر مینا نهاد آراینه ساحت سبط غمزه قدرت بخش سلاطین سکندر آئین بزرگی آفرای پادشاهان سلیمان گلین منظوم</p>	
کز در دستنی یافت خورشید تابان وز تو بیخشان شده برق مانند	وز پر از اجسته شدن سپر رخ گروان وز چهره شان سایه انگن بدوران
<p>که میامین الطاف و عنایات و مرادب فیضان و عطیات او سبحانه جل شاناه با فرید انکار و ترود و شیار شایه این هم کینه بر نقش و نگار ز یاد تمام و پیرایه اقسام در گرفت و با متعاضد و مطا</p>	

از چند و مقدمات دل آویز و کلمات دانش آمیز بر فواید ایجابی او پذیرفت

مشغوم

خوشتر آن باشد که سر و لب بران گفته آید در حدیث دیگران

اکنون ترا که گزاردی در جوش کاسیاب آرزو شوم و مرا نسیم ز پر دلی در خروش کرم آن خوش مقصود

در افسه

خداوند کارا جهان پرور
سرا از تو ما سدا گلنده ایم
تو شاه زمین ما همه چاکران
که این نامه کردم بنامت تمام
چون نام تو شهر شد نامه ام
بود تا جهان در جهان نام تو
بلک بقا ز وطن یافتند
بود نام محمود عاقل مقام
فروغ دل آوازه سنج لیت
که آه بفن سخن ادستار
بود تا کنون ذکر او در میان
کل خیر نامت عیال شگفت

شهباشد یار اسرار
تویی پاوشه ما کین میند ایم
تو خورشید و ما حید ایم اختران
مرا بسین در جهان نام و کام
بهر تو شد کرم بنگار ام
شد این نامه نامه در ایام تو
بزرگان حیات از سخن یافتند
عیال ز شته نامه تا مست نام
به گیتی اختر تا که از انور بیت
طیبر آن سخن سنج سنی نزار
رقم زد چون قزل ارسلان
چو این نامه اختر پیام تو گفت

زمین نامه باقی بود روز تو نام کرد صفت برون یافتم از شمار	بنام تو این نامه آمد تمام کنون بر رعایت کنم اختصار
دعایه	
تن و جانت از راحت اباد باد ستاج از سرت سه طبعندی بود بجز شهر باریت کاریه مباد بود هر ساقی و مد سا غرت ز ایام رسم ستم دور باد نشانیه مگر در دل دشمنان ز شب تیره گردد بر روزگار فسر دوزخ این افشرد ماه و مهر بهر افشردی سال عمرت هزار کند بندهگان ترا مبتدسیگه بحق محبت علی السلام	خلافت پشاندت شاد باد به تخت از منت ارحمندی بود ترا بر دل از کس غباری مباد شب و روز در بزم جان پرورت ز عدل تو آفاق مسطور باد نمائند زاننده و غم در جهان سیر و شود دشمن به شکار بود تا در ایوان گردان سپهر جهان چاکرت باشد و تخت یار فلک با شیاز و پرستندگی بیغزایت عمر و دولت مدام
تم الكتاب بحون الملك الوهاب واستبب طبعه نهار الاحد غرة شهر شعبان المكرم سنة ثمان وثلاثين بعد المائتين والالف من الهجرة النبوية بدو السلف كمنزله الموحدين يتدرب العالين	